

**همدلی** شبکه‌های اجتماعی حالا به یکی از اجزای موثر و قابل اعتنای زندگی بسیاری از آدم‌ها بدل شده است؛ آنقدری که برخی معتقدند از آن سبب که کاربران این شبکه‌ها زمان زیادی در این فضاهای مجازی سپری می‌کنند، مناسبات پدید آمده در این تور تو نه مجازی که واقعی‌تر از مناسبات کاربرانش در دنیای فیزیکی است. گویی برای جمع قابل اعتنایی از آدم‌ها، این دنیای مجازی است که تصاویر ذهنی، خواست‌ها، آرزوها، امیال... را می‌سازد. با این مقدمه، از جمله تاثیرات با دوام شبکه‌های اجتماعی، شبیه کردن آدم‌ها به یکدیگر است؛ اینکه آدم‌ها در شبکه‌های اجتماعی سعی می‌کنند شبیه یکدیگر رفتار کنند و تفاوت‌های خود را به حاشیه برانند.

این پدیده را در همه شبکه‌های اجتماعی بسته به محتوایی که آن‌ها به اشتراک می‌گذارند می‌توان دید. مثلا در اینستاگرام بسیاری از کاربران علاقه دارند از

فیلتز برای عکس‌هایشان استفاده کنند؛ شاید به این دلیل که بسیاری چنین می‌کنند. یا اینکه بسیاری از عکس‌های منتشر شده در اینستاگرام، تصاویر غذا، طبیعت و سفر است. یا مثلا در توییتر، توییتهایی بیشتر دیده می‌شود (اصطلاحا فیلو استار می‌شوند) که در یک ژانر خاص نوشته شده باشند و کاربرش هم عضو یک گروه (یا به تعبیر بدبینانه گنگ) باشد. سوال این است که چرا؟ چرا کاربران شبکه‌های اجتماعی روز به روز بیشتر شبیه هم می‌شوند؟ مگر جز این است که فلسفه ایجاد این شبکه‌ها، توجه به فردیت آدم‌ها، فارغ از هر هژمونی دیگری بود؟ در توضیح این «شبیه‌هم‌شدگی» می‌توان فرضیه جلوگیری از طردشدگی را پیش کشید. اینکه در شبکه اجتماعی مانند هر اجتماع دیگری به مرور زمان هنجارهایی شکل می‌گیرند و همین هنجارهاست که چنین اجتماعات مجازی‌ای را کنترل می‌کند. مطابق این فرضیه، هر کس که می‌خواهد عضو موثر این اجتماع

شود، باید هنجارهای آن جمع را بپذیرد و این به معنای نفی تفاوت‌هاست. ویل استور (Will Storr) در کتاب سلسلی (selfi) به این موضوع پرداخته است. اینکه طردشدگی چگونه بر آدمی اثر می‌گذارد. مقاله زیر، ترجمه نوشته‌ای است که گزارشی از این کتاب به دست می‌دهد. این مقاله را وب‌سایت ترجمان با ترجمه محمدابراهیم باسسط منتشر کرده است. نویسنده پس از توضیح مفهوم طردشدگی، در قسمت پایانی این مقاله می‌نویسد: در فرهنگ امروزی، این پدیده (طردشدگی) را می‌توان اغلب در رسانه‌های اجتماعی، روزنامه‌ها و پردیس‌های دانشگاهی مشاهده کرد. «این را در هر دو جناح می‌بینید، هم در راست‌ها و هم چپ‌ها. فشار سنگینی برای هماهنگ شدن تحمیل می‌شود و واکنش مستقیم و فوری این است که پیوندهای افراد ناهماهنگ قطع شود یا طرد شوند.»

## چرا شبیه هم می‌شویم؟

گاهی اوقات ترجیح می‌دهید از درد به خود بپسجید، ولی از یک رابطه بیرون انداخته نشوید



ویل استور

نیویورک مکزین

سال‌ها پیش، کیپ ویلیامز، استاد روان‌شناسی، در حالی که بعد از ظهر خود را در پیکنیک می‌گذراند چیزی به یادماندنی را تجربه کرد و این تجربه بعدها منجر به نتایجی شد. او با سگش کنار دریاچه‌ای در آیووا نشسته بود که ناگهان یک فریزی (نوعی وسیله بازی) کنارش افتاد. سرش را بالا گرفت و دید دو مرد منتظرند که او فریزی را به سمت‌شان پرت کند. ماجرا را برای من این طور تعریف کرد که «من هم بلند شدم و فریزی را به سمت آن‌ها انداختم. می‌خواستم ببینم که با کمال تعجب دیدم دوباره آن را به سمت من انداختند. این طور شد که شروع کردیم به انداختن فریزی برای همدیگر.»

این بازی تا مدتی خیلی خوب ادامه پیدا کرد، اما بعد اتفاقی مبتذل و هراسناک رخ داد. او می‌گوید «از یکجا به بعد آن‌ها دیگر فریزی را برای من نینداختند. هیچ حرفی هم نزنند. حواسشان به خودشان بود و دیگر به من نگاه نکردند.» ویلیامز فقط همان جا سر جایش ایستاده بود، کنار سگش، و احساس هراس می‌کرد. «تعجب کرده بودم که این تجربه واقعا کوچک طردشدن چقدر قدرتمند است، با جان و دل آن را احساس می‌کردم. با تمام وجودم آن را حس می‌کردم. من آسیب دیده بودم.»

آنچه آن مردان نمی‌دانستند این بود که ویلیامز متخصص علوم اجتماعی است و دنبال راهی برای مطالعه روی طردشدگی می‌گردد. آن‌ها ایده‌ای درخشان در اختیار او قرار داده بودند. او تصمیم گرفت همین موقعیت را دوباره و این بار در آزمایشگاه ایجاد کند. یک نفر را با دو فریبه مشغول بازی‌ای مانند فریزی می‌کرد و ناگهان این فرد از بازی طرد می‌شد و او هر چه اتفاق می‌افتاد را ثبت می‌کرد. «آن قدر قدرتمند (اثری فوق‌العاده بر افراد داشت. بر اعتمادبه‌نفس آن‌ها، بر احساس کنترل‌شان بر محیط و بر آنچه بدان «حضور معنادار» می‌گویم اثر می‌گذاشت، یعنی اینکه آیا فرد احساس می‌کند تایید شده یا نادیده گرفته شده است. همین‌طور بر احساس خشم و ناراحتی آن‌ها نیز اثر می‌گذاشت.» ویلیامز برخی از این آزمایش‌ها را از پشت یک آینه یک‌طرفه مشاهده می‌کرد. «آن قدر قدرتمند بودند که گاهی تحمل نگاه کردنشان را نداشت.»

همه این‌ها این حقیقت عیان‌ها را که «حرف مردم باد باوست» زیر سوال می‌برد. حرف‌ها می‌توانند آسیب برسانند و واقعا هم چنین می‌کنند. ویلیامز می‌گفت «مردم می‌گویند درد اجتماعی فقط در ذهن شماست

غافل از اینکه درد جسمانی نیز در ذهن ثبت می‌شود.» (واقع مطلب اینکه برخی از پژوهشگران معتقدند این درد‌ها در عمل از شبکه‌های مغزی یکسانی استفاده می‌کنند اما در هنگام نوشتن این مقاله، مباحثی آکادمیک درباره میزان همپوشانی این‌ها جاری است.)

درد جسمانی دردناک‌تر از درد اجتماعی نیست. دکتر جورجیا سیلاتی از مدرسه بین‌المللی مطالعات پیشرفته در ایتالیا به من می‌گفت «گاهی اوقات شما ترجیح

**درد اجتماعی انواع بسیار متعددی دارد: خجالت‌زده شدن، مورد خیانت واقع شدن، داغ نزدیکیان را دیدن، دشنام شنیدن، طردشدن از یک گروه یا یک فرد، تنها ماندن، دل‌شکستگی، وجه مشترک همه اینها طردشدن است**

می‌دهید درد جسمانی داشته باشید ولی از یک رابطه بیرون انداخته نشوید. این درد را در بدن خود احساس می‌کنید. مثل این است که بدن شما مریض شده باشد. انگار که یک ویروسی گرفته باشید.» گروه پژوهشی او مجموعه مطالعاتی را از طریق اسکرن مغزی روی افرادی انجام داده‌اند که مانند آزمایش ویلیامز از بازی طرد شده بودند، با این تفاوت که این‌بار به آن‌ها شوک الکتریکی هم داده می‌شد تا مقایسه‌ای بین این دو نوع درد صورت بگیرد. «ما دیدیم که درد اجتماعی هم می‌تواند با همان

قدرت درد جسمانی احساس شود.» درد اجتماعی انواع بسیار متعددی دارد: خجالت‌زده شدن، مورد خیانت واقع شدن، داغ نزدیکیان را دیدن، دشنام شنیدن، طردشدن از یک گروه یا یک فرد، تنها ماندن، دل‌شکستگی. وجه مشترک همه اینها طردشدن است. طردشدگی تهاجمی سنگین به خود است و گاهی اوقات آن را «هرگ روان‌شناختی» می‌نامند. (بی‌دلیل نیست که قدیس بندیکت مجازات نهایی برای راهبان متمرک را «داغ تکفیر» می‌دانست). تصور می‌شود دلیل اینکه ما طردشدن را با چنین رنج طاقت‌فرسای تجربه می‌کنیم به زمانی بازمی‌گردد که به‌صورت قبیله‌هایی آسیب‌پذیر در این سیاره زندگی می‌کردیم. سیلاتی می‌گفت «قبیله از شما حفاظت می‌کند و آب و غذا برایتان فراهم می‌آورد. برای شکار کردن، احتمالا به پنج یا شش نفر نیاز دارید. خودتان به‌تنهایی از عهده آن برنمی‌آید.» اگر از گروه طرد می‌شدید، احتمالا معنایش این بود که محکوم به مرگ هستید.

احتمالا دلیل رشدیافتن درد اجتماعی در ما همین است: درد اجتماعی زنگ هشدار می‌دهد که به شما اعلام می‌کرده چیز نادرستی در حیات اجتماعی‌تان وجود دارد و باید بلافاصله برایش کاری بکنید. از این جهت، درد اجتماعی تفاوتی با درد جسمانی ندارد، چون آن هم زنگ هشدار است که برای مثال به شما می‌دهد که با یک دوست نزن، یا با پای شکسته راه نرو. درد یعنی اطلاعات. ویلیامز می‌گفت «فردی هستند که توانایی تجربه درد جسمانی را ندارند و معمولا هم

در دهه سوم زندگی‌شان از دنیا می‌روند.» امروزه، برخی از پژوهشگران معتقدند انزوای اجتماعی برای انسان به اندازه سیگار کشیدن خطری کشنده محسوب می‌شود. اما درد اجتماعی فقط هشدار می‌دهد که خود ما نیست. وقتی می‌بینیم شخصی دیگری طرد می‌شود نیز درد اجتماعی را تجربه می‌کنیم. سیلاتی روی مجموعه‌ای از مطالعات کار کرده که واکنش افراد به طردشدن دیگران را بررسی می‌کنند. او می‌گوید «آنچه ما دیدیم بازفعال شدن ناحیه‌ای از مغز بود که در تجربه درد به‌صورت اول شخص مشاهده کرده بودیم. از این رو مشاهده تجربه طردشدن وقتی برای دیگری رخ می‌دهد می‌تواند همان قدر دردناک باشد که خودتان آن را تجربه کنید.» درست است، ما به این احساس «همدردی» می‌گوییم. گفته می‌شود ما درد دیگران را به این دلیل احساس می‌کنیم که لازم بوده زندگی قبیله‌ای تداوم پیدا کند، ما مجبور بودیم که چیزی ما را به مجازات کسانکی که با دیگران بد رفتار می‌کردند تحریک کند. او می‌گوید «یک محیط اجتماعی، اگر شما بی‌عدالتی مشاهده کنید، احتمالا سعی می‌کنید برای آن رفتار مجازاتی در نظر بگیرید تا دوباره رخ ندهد.»

ولی ما نسبت به هر کسی احساس همدردی نمی‌کنیم. پروفیسور جیمز کوان در دانشگاه ویرجینیا توضیح داده است که ما تنها نسبت به کسانی که متعلق به گروه خودی‌ها هستند همدردی را تجربه می‌کنیم. گروه پژوهشی او گزارش کرده که وقتی شرکت‌کنندگان

در یک اسکرن اف‌ام‌آر، آ‌آ‌ی باور می‌کنند قرار است یکی از دوستانشان شوک الکتریکی بگیرد، نواحی‌ای از مغز آنان که نوادر واکنش به تهدید درگیر می‌شود فعالیت بیشتری نشان می‌دهد؛ این همان چیزی است که در آزمون‌های جورجیا سیلاتی مشاهده شده بود. اما وقتی آن تهدید روی یک فریبه اعمال می‌شود، فعالیت بسیار کمی در آن ناحیه مشاهده می‌شود.

**مطالعات پژوهشگران دانشگاه شون در چین، نشان داده است که ما به سختی ممکن است در قبال کسانی که جایگاه بالاتری نسبت به ما دارند احساس همدردی کنیم. این اثر را می‌توان در این واقعیت دید که اغلب احساس می‌کنیم حق داریم با سیاستمداران، مدیران و سلبریتی‌ها بسیار سبانه و ناعادلانه برخورد کنیم، در حالی که آن‌ها هم در نهایت به اندازه ما انسان هستند**

مطالعات دیگر، توسط پژوهشگران دانشگاه شون در چین، نشان داده است که ما به سختی ممکن است در قبال کسانی که جایگاه بالاتری نسبت به ما دارند احساس همدردی کنیم. این اثر را می‌توان در این واقعیت دید که اغلب احساس می‌کنیم حق داریم با سیاستمداران، مدیران و سلبریتی‌ها بسیار سبانه و ناعادلانه برخورد کنیم، در حالی که آن‌ها هم در نهایت به اندازه ما انسان هستند.

وقتی خشونت اخلاقی آغاز می‌شود، عطش ما برای انتقام هم شعله‌ور می‌گردد. مسلما ما هنوز هم از سلاح طرد کردن برای حمله استفاده می‌کنیم، چنانکه همیشه می‌کرده‌ایم و علم درد اجتماعی می‌گوید این کار گاهی همان قدر سبانه است که گونه‌های جسمانی آن سبانه هستند. کیپ ویلیامز می‌گفت «انسان‌شناس‌ها تصور می‌کنند طردشدگی بنیاد تمدن بوده است، چون ترس از آن شما را شبیه به دیگران می‌کند. اما اگر در آن زیاده‌روی شود، همه شبیه به هم خواهند شد. چون برای تکثر و خلاقیت مجازات تعیین می‌کند. آن قدر گرفتار هماهنگ‌بودن با دیگران خواهید شد که جرئت نخواهید کرد هیچ چیز منحصربه‌فردی ارائه کنید.» در فرهنگ امروزی، این پدیده را می‌توان اغلب در رسانه‌های اجتماعی، روزنامه‌ها و پردیس‌های دانشگاهی مشاهده کرد. «این را در هر دو جناح می‌بینید، هم در راست‌ها و هم چپ‌ها. فشار سنگینی برای هماهنگ شدن تحمیل می‌شود و واکنش مستقیم و فوری این است که پیوندهای افراد ناهماهنگ قطع شود یا طرد شوند.»

آنچه در علم درد اجتماعی در حال روشن شدن است خطای پنهانی است که در کانون فردگرایی نهفته است. ما گونه‌های هستیم که آن قدر اجتماعی است که استاد روان‌شناسی، جان‌تان هیت، ما را «۱۰ درصد زنبور» دانسته است. ما طوری متنوع کرد، و کارهایی مانند برآورده نمی‌شود آسیب می‌بینیم.

## گرایش نسل جوان مصر به تصوف

تصوف می‌پرداخت. سپس سامی به دنبال آیین و فرقه‌ای گشت که بتواند با آن ارتباط برقرار کند، و نهایتا خودش را با علویه‌هایی همدل یافت که عمدتا در یمن سکونت داشتند. او می‌گوید: «پیش از این، مذهب تنها بخشی از هویت من بود، اما بعد تبدیل به رابطه من و پروردگار شد.» سامولی شلیکه، مردم‌شناس و محقق در زمینه مطالعات شرق‌شناسی مدرن در برلین، به المانیتور می‌گوید: «قطعا تصوف در مصر احیا شده است، و به طور خاص این اتفاق در بین طبقه سرمایه‌دار، گروه‌های شهری، مشخصا گروه جوانان و افرادی که از سطح تحصیلات بالا برخوردارند افتاده است؛ اما من معتقدم که دامنه آن از محدوده‌های طبقاتی و سیاسی فراتر می‌رود. وقتی که در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵ داشتیم تحقیقات میدانی‌ام را انجام می‌دادم، واقعا احساس می‌کردم که دارم در حوزه یک سنت رو به زوال تحقیق می‌کنم. آن موقع، جوانان در پرتو گفتمان دینی‌ای تربیت می‌شدند که طبق آن است‌های صوفیانه‌ام مردود بودند و بدعت تلقی می‌شدند.» شلیکه، که در زمینه مراسم جشن‌های میلاد پیامبر اسلام که با تصوف مرتبط است مطالعاتی کرده، همچنین توجه ما را به نفوذ سلفی‌گری، اخوان‌المسلمین و «جریان‌های سیاسی‌ای که در اوایل قرن بیستم گسترش یافتند» جلب می‌کند که دامنه‌شان از دهه ۱۹۷۰ میلادی وسعت یافته است.

شلیکه می‌گوید احیای جریان‌های اصلی اسلامی پیش از سال ۲۰۱۱ صوفی‌ان را به حاشیه رانده بود، اگرچه او در همان وقت متوجه گرایش شمار اندکی از «روشنگران با گرایش سیاسی چپ» به تصوف شده بود. بخش عمده دیگری از جامعه هم جذب چیزی

شده بود که چهره دانشگاهی مطالعات اسلامی، مارک سجویک، آن را «تصوف گزینشی» می‌خواند، یعنی تفسیر بازتری که تحت تأثیر منابعی است مانند افکار «دوره جدید» که در زمان‌های نویسنده ترک، الیف شگک، هست یا در کنسرت‌هایی که سروده‌های صوفیان را در آن‌ها می‌خوانند و توسط افرادی مانند احمد التونی اجرا می‌شود و با بهره از بلندگوهای بزرگ و آلات جدید موسیقی شکل و ظاهری مدرن پیدا کرده است.

به دنبال انقلاب سال ۲۰۱۱، و به طور مشخص از سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ به بعد، شلیکه شاهد رواج اندیشه در حال گسترشی بوده است که بر اساس آن «شما می‌توانید هم مخالف رئیس جمهور سابق، حسنی مبارک، باشید و هم مخالف اخوان‌المسلمین، و راه را برای یک «فضای باز تجربه‌گرا» باز می‌کنید. بسیاری از کسانی که قبلا تمایلی به سلفی‌گری نداشتند، حالا نسبت به تصوف ذهن بازتری پیدا کرده بودند، و «حتی در کوچه و خیابان هم گذر از این مرزبندی‌ها مشکل بود.» شلیکه می‌گوید برای افراد مختلفی، از کسانی که یک دهه پیش او را به خاطر تحقیق در باب جشن میلاد رسول نقد می‌کردند تا کسانی که خودشان را یک‌بار به اخوان‌المسلمین همدل می‌دیدند، اهمیت تحقیق درباره معنای تصوف روشن شده بود. او توضیح می‌دهد که «یک حمایت آگاهانه از سوسی رژیم برای ترویج تصوف وجود داشت» و «کنون هم در الزهر، بسیاری از مطالب درسی گرایش صوفیانه دارند. دولت و جریان‌های صوفیانه هم یک دشمن مشترک دارند» که همان اخوان‌المسلمین است.

سوزان رضوان، که یک هنر‌درمانگر سسی و چند ساله و میزبان اجتماعات صوفیانه در آپارتمان خانوادگی‌شان در محله اعینای معادی

گفته

### یاسمین البیه

وقتی محمد سامی در دهه ۱۹۹۰ در یک خانواده صوفی بزرگ می‌شدد، در خانه هرگز واژه «تصوف» به گوشش هم نخورده بود. تا حدودی فهمیده بود که همه اطرافیان او طوری بار نیامده‌اند که برای نماز جمعه به مسجد الحسین بروند یا قصیده البرده بصوری را بخوانند؛ و در عین حال می‌دانست که مناسک دینی خانواده‌اش را جریان اسلامی رایج محکوم می‌کند.

سامی، به عنوان یک دانشجو، در بحبوحه آشوب سیاسی انقلاب مصر، ترغیب شد که به دنبال معنایی شخصی در زندگی بگردد. او جریان کاوشش در جنبه‌های عقلانی و روحانی ایمان را برای المانیتور چنین شرح می‌دهد: «مدتی یک بحران وجودی داشتم. نمی‌خواستم باورهای متناقضی داشته باشم. فکر می‌کردم که اگر دین معنای عمیق‌تری نداشته باشد، اگر حقیقت نباشد و منشا الهی نداشته باشد، شاید من هم تمایلی به حفظ آن نداشته باشم.» سامی متوجه شد که با ورود اخوان‌المسلمین به حوزه عمومی، بسیاری از جوانان ایمانشان به دین را از دست داده‌اند و با این‌که به مذهب مشتاق‌تر شده‌اند، به دنبال تفسیر جایگزینی برای آن می‌گردند و آن تفسیر اغلب «تصوف» بود.

آن وقت، پس از ماه‌ها مطالعه، مشاهده ویدئوهایی در یوتیوب، و شرکت در کلاس‌ها و اجتماعات گروه‌های مختلف صوفیه، سامی توانست رابطه‌اش با دین را مشخص کند. در این بین، از تاثیرگذارترین اتفاق‌ها برای او تماشای یکی از برنامه‌های تلویزیونی اولیه علی الجعفری، با عنوان «هرید معنوی» بود. چند ویدیوی آخر این مجموعه به اهمیت پیروی از یک شیخ، یا رهبر معنوی، در حلقه

منبع: وب‌سایت آسو با ترجمه شهاب بیضایی